نگاه

چند ارجاع برای فهم آیرونی

کتاب «مفهوم آیرونی: با ارجاع مداوم به سقراط» به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش اول، رساله دکترای سورن کیرکگور است که در دانشکده فلسفه کپنهاگ از آن دفاع کرد و بخش دوم، یادداشت‌های او از درسگفتارهای شلینگ در دانشگاه برلین است که درباره فلسفه وحی ایراد می‌شد. در این کلاس متفکرانی چون انگلس و باکونین نیز حضور داشتند. در اینجا برخلاف رسم معمول، به‌جای نقد و بررسی کتاب به چند ارجاع مهم از کتاب بسنده می‌شود. اما در آیرونی کتاب کیرکگور همین بس که یک ارجاع از آن به درک بهتری از آیرونی نمی‌رسیم. به‌هرحال، اگر از آیرونی سر در بیاوریم و چیزهایی هم از زندگی کیرکگور بدانیم این عبارت در نتیجه‌گیری رساله‌اش نمونه اعلای مفهوم آیرونی است:

● فی‌المثل، وقتی دانش علمی به ما یاد می‌دهد که واقعیت بالفعل اعتبار مطلق دارد، اگاه مسئله در حقیقت بر سر دستیابی به آن اعتبار خواهد بود و نمی‌توان انکار کرد که مسخرتر از این نمی‌شود که کسی در جوانی یاد گرفته و آیه‌ها به دیگران برسد داده که واقعیت بالفعل واجد معنایی مطلق است. به پیری رسد و بمیرد و بگوید اعتبار واقعیت بالفعل برایش از بین نیامده که خود به‌وقت و بی‌وقت آن را واجد اعتبار خوانده است. (ص۳۵۴)

● هر فلسفه‌ای که از پیش‌فرضی می‌آغازد از روی طبع کار را با همان پیش‌فرضی به انجام می‌رساند، و درست به همان‌گونه که فلسفه سقراط از این پیش‌فرض آغاز شد که او هیچ نمی‌داند. در پایان نیز بدین نتیجه رسید که ابنای بشر بالکل هیچ نمی‌دانند؛ فلسفه افلاطونی از وحدت بالواسطه تفکر و وجود آغاز کرد و بر همان موضع ایستاد. مسیری که در ایدئالیسم به‌منزله تأمل بر روی تأمل جلودکر شد ابتدا در سوال‌ابرسپین‌های سقراط جلوه نمود. سوال‌ابرسپین - یعنی رابطه انتزاعی میان‌ذهنی (درون‌ذاتی) و عینی (برون‌ذاتی) - در نهایت بدل به دغدغه اصلی وی شد. (ص۴۲)

● آیا وجه اسطوره‌ای به افلاطون تعلق دارد یا به سقراط؟ جسارت می‌کنم و از جانب خودم و خوانندگانم به این پرسش پاسخ می‌دهم: وجه اسطوره‌ای به سقراط تعلق ندارد، اما اگر این نکته را به‌خاطر بسپاریم - نکته‌ای که حکمت باستان به یقین بر آن صحه می‌گذارد، سقراط از دل زندگی خلاق یک شاعر بود که افلاطون بیست‌ساله را به معرفت نیستی بازخواند - آنگاه می‌توان گمان کامل طبیعی است که عنصر شاعرانه در انفعال فعال و فعالیت منفعل او می‌بایستی در تعارض با دیالکتیک تشنه‌لب و قحطی‌زده سقراطی متجلی می‌شد و می‌بایستی به قوت‌ترین وی کانفاده‌ترین وی در نوشتاری نمایان می‌شد که با معاصر یا سقراط بود یا دست‌کم کم‌ترین فاصله زمانی را با او داشت. (صص ۱۱۵-۱۱۴)

● حال اگر به این آگاهی جدل‌جویی که سقراط علن ایطه‌اش با همروزگارانش را در آن غرق کرد آزادی خودمان را رقم می‌زد، آن هم زیر خط افق پهناوری که البته به‌ندرت سرحداتش را رقم می‌زد، مشکلی و متبه‌خشخاش‌گذاشتنی که صدای دایمونی برای مقابله با رمگیردن‌های ناشی از پیشامدهای زندگی به او هدیه می‌کرد، آنگاه خواهیم دید که موضع سقراط دیگربار به‌صورت آیرونی جلوه‌گر می‌شود. (ص۱۲۵)

مفهوم آیرونی
سورن کیرکگور
ترجمه: صالح نجفی
ناشر: مرکز

● حال آنکه ذات یقیناً نفی ظاهر است اما این نفی مطلق نیست. چون در صورت نفی مطلق عملاً خود ذات هم از میان می‌رود. لیکن این تا حد معنی در حکم آیرونی است. اگرچه بدیهی‌ترین چیز را نفی می‌کند نه این‌که برای آنکه به‌واسطه این نفی چیزی را برنهد، بلکه خود بدیهی‌ترین را بالکل نفی می‌کند. به‌جای بیرون‌رفتن می‌رود که در بدیهی‌ترین را بر می‌گوشد به باری بدیهی‌تر بدیهی‌تر بدیهی‌تر برای آن وجود نداشته که ذات را عین کند بلکه برای آن هست که ذات را نهان سازد. (۲۲۳)

● صورتی که فاعلیت کیرکگور را در قالب آن در وجود سقراط متجلی می‌کند همان صدای دایمونی است، اما از آنجاکه هلل خود به درستی گوشزد می‌کند که صدای دایمونی خود وجدان به‌شمار نمی‌آید می‌توان مشاهده کرد که چگونه فاعلیت در سقراط میان فاعلیت متناهی و نامتناهی نوسان می‌کند. زیرا فاعل متناهی خود را در ساحت وجدان نامتناهی می‌سازد. (ص۲۳۶)

● شک نیست که قهرمان تراژیک از مرگ نمی‌ترسد، اما به‌هرروی چیزی را چون ذرت در می‌شاسد، چونان فرانبدی سخت و خشونت‌بار و اگر محکوم به مرگ بشود، مردن برایش از این حیث اعتبار دارد، اما سقراط چیزی دیگر می‌شناسد که زندگی دایمونی خود را به‌ضرورتی اسف‌بار محکوم به مرگ می‌کند و بدین قرار این در حکم آیرونی است که دولت او را به مرگ محکوم می‌کند و خیال می‌کند با این کار او عقوبت خود را مجازاتی برای او تعیین می‌کند. (ص۸۵)

● اگر بیرسیم شعر چیست، می‌توان گفت شعر به‌طور کلی بیروزی بر چیزی است از طریق نفی واقعیت ناقص‌شدگی است که شعر اغلق فعلیتی برتر را می‌گشاید. واقعیت ناقص را کسرش می‌بخشد و به فعلیت کامل مبدل می‌سازد و بدین‌وسیله بر درد عمیقی که می‌خواهد همه‌چیز را نبرد و تاریک بنماید مرهم می‌نهد. (۳۱۷)

● شکسپیر را غالباً به‌عنوان استاد بزرگ آیرونی ستوده‌اند و شک نیست که او شایسته این ستایش است. اما شکسپیر به‌هیچ‌روی روا نمی‌دارد که ارزش واقعیت جوهری بدل به ماده تصعیدشده‌ای به‌مراتب فراترنر شود، و اما اینکه که‌گاه غزل‌خوانی به‌چنین خشم می‌شود، باید گفت در این جنین میزان فیوق‌العاده‌ای از عینیت هست. عیان شکسپیر و آنچه می‌نویسد نسبتی بر مدار آیرونی برقرار می‌شود. دقیقاً آن‌روی که آنچه عینیت دارچی می‌یابد. (ص۳۴۲)

● شماهنت می‌طلبد که تسلیم اندرزهای زیرکانه یا همدلانه یاسی نشویم که می‌گفت هر کس خود را از عداد زندگانی خلع بزند، لیکن نباید نتیجه گرفت که هر اندیغه‌روش دوم‌کرد فوم و ارزخودمطمئنی جلوه‌گر از آن کسی است که تن به یاس سپرده است. شماهنت می‌طلبد که چون اندوه شیرینه جاتت می‌شاهد تمام شادی و طربت را به مسلخ غم و ماتم می‌برد و همه اشتیاقت را حرمان و تمام امیدت را خاطره می‌گرداند - ولی، اراده شادبودن شماهنت می‌طلبد؛ لیکن نباید نتیجه گرفت که هر بدافعت بالغ و رشید کودک‌خصالی، با لبخندهای ملیح و رجاب‌بارش و با چشم‌های مست از شادی‌اش، شجاعتر از شخصی است که در برابر اندوه سیر اندراخته و لبخند را از یاد برده است. قضیه در آیرونی نیز به همین منوال است. هرچند بدو باشد در برابر آیرونی همانگونه گویش‌پرذک بود که در برابر یک اغواگر، باید. همچنین آن را دلیل باز گرفت. (ص۳۵۱)

گفت‌وگو با صالح نجفی درباره نسبت کیرکگور با هگل و مارکس به بهانه ترجمه «مفهوم آیرونی»:

تزویج هگل با هگل

رحمان بوذری

کیرکگور را خدهگلی‌ترین فیلسوف قرن نوزدهم و «مفهوم آیرونی» را هگلی‌ترین کتاب او می‌دانند. چگونه متفکری که همواره به ضدیت با هگل شهره است در نخستین اثرش تا این حد متأثر از هگل است؟ خود او در یادداشت‌هایش درباره این کتاب می‌گوید: «تا چه مایه احمق و هگل‌زده بودم». نسبت کیرکگور با هگل، چه در این کتاب و چه در کل حیات فکری‌اش، موضوع گفت‌وگو با صالح نجفی مترجم «مفهوم آیرونی» است. کتاب روایت سه سقراط است: سقراط کسنوفون، سقراط افلاطون، سقراط آیرسوفانس. کیرکگور دراین‌میان علی‌القاعده باید سقراط حقیقی را سقراط افلاطون بداند. او سقراط کسنوفون را یک سقراط نئوافلاطونی یا پوزیتیویستی، سقراط افلاطون را سقراط تراژیک و سقراط آیرسوفانس را سقراط کمیک می‌داند. به اعتقاد نجفی، چهره‌ای که آریستوفانس از سقراط رسم کرده کاملا ابسورد است؛ «او درست عین سوفیست‌هاست ولی سوفیست نیست. اولین تعریفی از سوفیست این است که یک‌جا ساکن نشود؛ سقراط عملا سوفیستی «مقیم» بود، یک‌جا ساکن در آتن. سقراط یک سوفیست خطرناک است. خلاصه‌ترین تعریف فلسفه در ابتدای تاریخ فلسفه این است: فیلسوف‌های واقعی سوفیست‌های خطرناک‌اند؛ نجفی قصد دارد مابقی آثار کیرکگور را نیز به‌ترتیب ترجمه کند.

کتاب «مفهوم آیرونی» هگلی‌ترین کتاب کیرکگور است درحالی‌که در تاریخ فلسفه مرسوم همواره کیرکگور را در تقابل با تفکر نظام‌مند هگل خوانده‌اند. نسبت کیرکگور با هگل چیست؟

غالبا کیرکگور را متفکری ضدهگل، ضدسیستم یا حتی ضدفلسفه می‌دانند؛ کیرکگور کتابی دارد به نام «خرده‌ریزهای فلسفی» که بر این مدعا صحه می‌گذارد. انگار دیگر امکان ناکامی‌ترین عناصر علمی چون دستگاه فلسفه هگل وجود ندارد. هگل می‌کوشد یک نظام جامع بسازد که در آن عقل قادر به تعریف یک کل واحد است: دیگر چیزی در خارج باقی نمانده که بتواند از واقعیت وجود ندارد. کیرکگور به پاسخ این پرسش از واقعیت وجود ندارد. کیرکگور به حکمت باستان به یقین بر آن صحه می‌گذارد: سقراط از دل زندگی خلاق یک شاعر بود که افلاطون بیست‌ساله را به معرفت نیستی بازخواند - آنگاه می‌توان گمان کامل طبیعی است که عنصر شاعرانه در انفعال فعال و فعالیت منفعل او می‌بایستی در تعارض با دیالکتیک تشنه‌لب و قحطی‌زده سقراطی متجلی می‌شد و می‌بایستی به قوت‌ترین وی کانفاده‌ترین وی در نوشتاری نمایان می‌شد که با معاصر یا سقراط بود یا دست‌کم کم‌ترین فاصله زمانی را با او داشت. (صص ۱۱۵-۱۱۴)

● حال اگر به این آگاهی جدل‌جویی که سقراط علن ایطه‌اش با همروزگارانش را در آن غرق کرد آزادی خودمان را رقم می‌زد، آن هم زیر خط افق پهناوری که البته به‌ندرت سرحداتش را رقم می‌زد، مشکلی و متبه‌خشخاش‌گذاشتنی که صدای دایمونی برای مقابله با رمگیردن‌های ناشی از پیشامدهای زندگی به او هدیه می‌کرد، آنگاه خواهیم دید که موضع سقراط دیگربار به‌صورت آیرونی جلوه‌گر می‌شود. (ص۱۲۵)

کیرکگور با هگل چیست؟

کیرکگور از متفکرانی است که در تاریخ فلسفه رسمی هم وجود دارد. اولین فلسفه‌ای که در آن هگل واکنش نشان‌دادن به فلسفه کانت است، اما از آن افکار دفاع کرد. کیرکگور با هگل با یاد او را آنجا را نابسنده بداند و ایده‌های بدیل پیش کشد. وقتی از نقد یک فلسفه خاص حرف می‌زنیم - در مورد خاص ما رابطه کیرکگور و هگل - نقد این فلسفه می‌تواند راه‌حلی برای یک مسئله کلاسیک باید و رهیافت و صورت‌بندی شود. و اما اینکه که‌گاه غزل‌خوانی به‌چنین خشم می‌شود، باید گفت در این جنین میزان فیوق‌العاده‌ای از عینیت هست. عیان شکسپیر و آنچه می‌نویسد نسبتی بر مدار آیرونی برقرار می‌شود. دقیقاً آن‌روی که آنچه عینیت دارچی می‌یابد. (ص۳۴۲)

● شماهنت می‌طلبد که تسلیم اندرزهای زیرکانه یا همدلانه یاسی نشویم که می‌گفت هر کس خود را از عداد زندگانی خلع بزند، لیکن نباید نتیجه گرفت که هر اندیغه‌روش دوم‌کرد فوم و ارزخودمطمئنی جلوه‌گر از آن کسی است که تن به یاس سپرده است. شماهنت می‌طلبد که چون اندوه شیرینه جاتت می‌شاهد تمام شادی و طربت را به مسلخ غم و ماتم می‌برد و همه اشتیاقت را حرمان و تمام امیدت را خاطره می‌گرداند - ولی، اراده شادبودن شماهنت می‌طلبد؛ لیکن نباید نتیجه گرفت که هر بدافعت بالغ و رشید کودک‌خصالی، با لبخندهای ملیح و رجاب‌بارش و با چشم‌های مست از شادی‌اش، شجاعتر از شخصی است که در برابر اندوه سیر اندراخته و لبخند را از یاد برده است. قضیه در آیرونی نیز به همین منوال است. هرچند بدو باشد در برابر آیرونی همانگونه گویش‌پرذک بود که در برابر یک اغواگر، باید. همچنین آن را دلیل باز گرفت. (ص۳۵۱)

می‌گویید یک هگل سنگرفرده به دانمارک است - کشوری خاشعه‌ای و در آستانه مدرن‌شدن. فیلسوفان دانمارک از زمان کمناغام‌اند ولی در هوایی نفس می‌کشند که با بزرگ‌ترین چهره فلسفی غرب آشنایند و ایده‌های او را مطرح می‌کند. فلاسفه غالبا توامان به دو وضعیت واکنش نشان می‌دهند: یکی وضعیت درونی فلسفه و دیگری تحولات بیرون از فلسفه (علم، جامعه موجود و فضای سیاسی). ولی آنچه سنت فلسفی را زنده نگه می‌دارد این است که مدام عوامل بیرون از خود را در خود جذب می‌کند و آنها را بسط می‌دهد.

اگاهی از دانمارک قرن نوزدهم چه کمکی به فهم فلسفه کیرکگور می‌کند؟ چون اطلاعات چندانی از دانمارک آن دوره نداریم.

برای فهم فلسفه کیرکگور باید از همین‌جا شروع کرد. باید دید کیرکگور در حال واکنش نشان‌دادن به چیست؟ جواب صریح این است که مهم‌ترین عامل مؤثر در محتوا و فرم فکرکردن او فیکور هگل در دانمارک است. اول باید به یاد بیاوریم که هگل فقط یک فیلسوف تازه از جهان ارائه نکرده بود، او روش و فعالیت فلسفی را از بیخ‌وبن تغییر داده بود. هگل یک نظام فلسفی با منطقی جدید به وجود آورد که به صورت کامل الگوی سنتی فکرکردن را کنار می‌گذاشت. از یک لحاظ می‌توان گفت حرکت کیرکگور در قبال هگل شبیه کار دون‌کیشوت است. هگل یک غول بود که الگوی مسلط استدلال از زمان ارسطو به بعد را کنار می‌گذارد. با فلسفه کانت که به انقلاب کوپرنیکی مشهور است منطق ارسطو تغییر نمی‌کند ولی هگل یکباره آن الگو را کنار می‌گذارد. بعد از هگل با باید او را یک جریان انحرافی دانست؛ با باید پذیرفت هیچ به الگوی پیشین نمی‌توان بازگشت. کیرکگور بعد از هگل شروع به ادامه‌کار هگل می‌کند. اگر کار هگل خارج‌کردن قطار فلسفه از ریل بود که در دوهزار سال روی آن حرکت کرد بود کیرکگور به هگل این اینکه ریل جدید هگل را بپذیرد مدام خود فرابند از ریل خارج‌کردن را تکرار می‌کند. در نوشته‌های او حتی نشانی از ریل خارج‌کردن را تکرار می‌کند. کیرکگور برای این منظور دست به کار پی‌سابقه‌ای می‌زند. اگر اصطلاح «تئاتر فلسفه» را بپذیریم که دانمارک در آن زمان به جبدن اصباب و اثاثیه صحنه ابتدای تاریخ فلسفه باز می‌کرد. همان‌طور که افلاطون مکالمات سقراطی را ثبت می‌کرده اینجا ماجرای نامه‌های مستعار کیرکگور مطرح می‌شود. راه درست ارتباط برقرارکردن انسان‌ها و انتقال مضامین و ایده‌ها با غیرمستقیم است. این راه همان تنش همیشگی خواندن آثار کیرکگور را می‌سازد. او سه نوع نوشته دارد: نوشته‌هایی با نام مستعار، نوشته‌هایی با نام خود که متاخرتر است و یادداشت‌های روزانه. تنش اصلی رابطه کیرکگور و هگل را نیز همین‌جا می‌شود پیدا کرد. کیرکگور در یادداشت‌های روزانه‌اش. خود را به تمامی مدیون هگل معرفی می‌کند. در نوشته‌های با نام مستعار دائما به هگل حمله می‌کند و در نوشته‌هایی که به قلوه خودش با دست راست و با اسم سورن کیرکگور منتشر می‌کرد تمام‌قد از مستعار دفاع می‌کرد منتها مسیحیتی که علیه کلیسای پروتستان دانمارک بود. استادان کیرکگور در دانشگاه همه شیفته آرای هگل بودند و فرهنگ فکری خاصی که کیرکگور با آن بالیده بود و می‌توانست تحت‌تاثیر جلوه هگل شکل گرفته بود. کیرکگور در یادداشت‌های روزانه درباره هگل می‌گوید: «من کاهی بمانا دانما واسطا هگلی را به تعویق می‌اندازد. کل کتاب او را باید با آن» بر این اساس نوشته شده که اگر واسطت را از کار هگل بکیریم همه دعواها لدی خواهد شد. اگر نتوان بین قلمرو کیرکگور و قلمرو زیباشناختی واسطت کرد - این واسطت را می‌توان ترجمه فلسفی فصل‌های اولیه «پدیدارشناسی روح» قلمداد کرد - عملا دعوا اتمه می‌یابد تا این عرصه‌ها به تناقضات درونی خود برسند. این تناقضات با واسطت حل نمی‌شود در حالی‌که خود رسیدن به تناقض‌ها درونی‌کردن فرایند دیالکتیک در هر دوی این قرارداست.**

در مجموع سه عامل در حیات فکری کیرکگور وجود دارد که او را دشمن هگل می‌کند: عامل اول عداوت و دشمنی شخصی را با برخی اساتیدش و شارحان هگل است. او به جهت آستانه‌نشینی‌اش معتقد بود سطح بسیاری از اساتیدش و شارحان هگل از خودش پایین‌تر است؛ این سیستمی است که نمی‌تواند مرا جذب کند چون در آن صورت خود کیرکگور هم می‌باشد و قوی‌ترین من مشروط به بودن‌ماندن از این دستگاه و حمله بی‌وقفه به آن است. کیرکگور در نوشته‌هایش اشاره می‌کند تاریخ فلسفه آن‌قدر درخور وجود نداشت. رابطه این‌دو بس من سقراط دانمارکی می‌شوم. بنابراین، همان‌طور که تراژدی جدید با داستان شاهزاده دانمارکی (هملت) شروع شد داستان فلسفه جدید هم با یک سقراط دانمارکی شروع می‌شود. «موضوع آیرونی» نیز اصرار می‌کند که مهم‌ترین ویژگی سقراط آواره‌بودن و تدریس در تفرجگاه‌ها به مهم‌ترین آکادمی‌هاست.

عامل دوم نارضایتی کیرکگور از کل حیات آکادمیک بود. حیاتی مبتنی بر عرائض‌طلبی و سازشکاری و میانه‌روی یا، به تعبیر نجفیه، «میانه‌گیری». عامل سوم، احساس دونگانه او نسبت به حضت کاملا تاملرای‌ای بود. در قرن نوزدهم کمتر چیزهای دانشیچه که آن‌ها درجه اهل تامل باشند. او از این قضیه هم خوشش و هم بدش می‌آمد و به‌همین‌دلیل با نام‌های مستعار می‌نوشت. او در حمله به هگل نیز همین راه را در پیش گرفت و هرگز سرراست به او حمله نکرد بلکه مضطلحات را و انتقال مضامین و ایده‌ها را غیرمستقیم است. این راه همان تنش همیشگی خواندن آثار کیرکگور را می‌سازد. او سه نوع نوشته دارد: نوشته‌هایی با نام مستعار، نوشته‌هایی با نام خود که متاخرتر است و یادداشت‌های روزانه. تنش اصلی رابطه کیرکگور و هگل را نیز همین‌جا می‌شود پیدا کرد. کیرکگور در یادداشت‌های روزانه‌اش. خود را به تمامی مدیون هگل معرفی می‌کند. در نوشته‌های با نام مستعار دائما به هگل حمله می‌کند**

ولی شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد وقتی کیرکگور در کلاس شلینگ به پای اینکه یادداشت بردارد یادداشت‌های نمی‌کرده به پای اینکه یادداشت بردارد یادداشت‌های بلیه را مرور می‌کرده. پس ما شاهد سرگشتی داریم که تعمد دارد حضورش را با واسطه بفهمد.

پس هگلی که کیرکگور برای ما ترسیم می‌کند تا چه حد حقیقت هگل است؟ حمله‌ای که کیرکگور به هگل می‌کند چقدر به هگل واقعی برمی‌خورد؟

راست این است که مواجهه کیرکگور با هگل همیشه با مجابتی اتفاق می‌افتد. به‌خصوص به مباتجی هگلی‌های دانمارکی. دو نکته در این مورد وجود دارد. یکی اینکه ما می‌توانیم بگوییم هگلی‌های دانمارکی آن‌دهه مهمی بوده‌اند و در قرن نوزدهم دو گروه هگلی داریم: هگلی‌های دولت‌گرا و تا دم آخر فیلسوفی هم‌نشین‌اند؛ می‌مانم هگلی‌های چپ مهم‌ترین حق فکری از مارکس نشست

قابل‌تصور این است که دو متفکری که تا این اندازه دیالکتیکی‌اند و فقط پنج سال فاصله مرگ‌شان می‌دارد با نوشته‌های هم آشنا باشند. مارکس پنج سال از کیرکگور کوچک‌تر است. یک سال بعد از آنکه کیرکگور سه کتاب توفانی خود را نوشت مارکس «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» خود را نوشت. چیزی که راه ایدئولوژی و دیونوسوسی کاملا جدا کرد این بود که کیرکگور به‌شدت نسبت به جامعه هگلی است. او به‌شدت بدبین بود و خود را متعهد به دعواهای محلی کرده بود. او می‌خواست در کپنهاگ دعوا را تا آخر پیش ببرد و هیچ کاری به بهار اروپا نداشت. در ۱۸۲۸ که کیرکگور درگیر دعواهای معروف خود با کلیسا و روزنامه‌ها و کاریکاتورهایی بود که او را می‌کشیدند، مبلغی فکردرون مارکس دیگر بین‌المللی شده بود؛ موضع مارکس آن‌قدر جمعی بود که جایی برای آدمی که موشکافانه و زیرسراغ اعتراض‌های درونی خود وجود نداشت. رابطه این‌دو یک رابطه موبیوسی است: اگر کیرکگور زیرا مؤوبیوس حرکت کند در نهایت به عرصه سیاست می‌رسد و آدم در می‌یابیم اضطرابی که از نظر کیرکگور تجربه‌کننده سوژه است همواره مجمعی هست. مارکس هرگز اضطراب نیست غیر از برخود با یک اضطراب برای غلبه بر ترکس ساختاری و نهادینه‌شده؛ اضطراب او ساماندهی به برداشت آدورنو است که «انقلاب چیزی نیست جز الغای ترس». مشخص است که برای غلبه بر ترس باید با مفهوم اضطراب درگیر شویم، چون ترس‌هایی داریم که فقط از طریق انقلاب می‌توان بر آنها غلبه کرد - چیزی که ظاهرا در گفتار کیرکگور غایب است. اگر انقلاب غلبه بر ترس باشد ما نیاز داریم به سوژه‌هایی که همه درگیر اضطراب باشند. این مفهومی است که در کار مارکس وجود ندارد و باید از کیرکگور گرفت. به همین دلیل ادعا می‌کنم کار مارکس و کیرکگور یکی به شرح و دیگری به تلویح با کیست از هگلی‌های جوان شروع می‌شود. مارکس این کار را از طریق ترهای دراریه فیوبرساخ انجام می‌دهد و کیرکگور از طریق بررنکگردن بخشی که در دستگاه هگل می‌گوید هگل می‌تواند مشکل و بازمانی نمی‌شود.

می‌توان بحث را این‌گونه خلاصه کرد که کیرکگور نیروی مطلق ذهن فلسفی هگل است و روی حمله‌آوردن درهم را که با سیستم مواجه هگلی نیست می‌شود. کیرکگور درهم را به رجانی می‌کند.

در این‌صورت، آیا می‌توان تقابل کیرکگور با هگلی‌های دانمارکی را متناظر تقابل مارکس با هگلی‌های جوان و هگلی‌های راست در نظر گرفت؟

درست است که مارکس و کیرکگور بسیار به هم نزدیک می‌شوند ظاهرا از هم می‌خیزند. یکی از سناریوهای شرط تداوم خلاقیت است. از این نظر کیرکگور به‌راحتی و البته با زبانی دیالکتیکی‌تر در کنار نیچه قرار می‌گیرد. کیرکگور هیچ‌گاه خود را ضددیالکتیک معرفی نکرد. او از آخر دیالکتیکی مدام در حالی که نیچه در بسیاری موارد دیالکتیک را مساوی کینه‌توزی می‌دانست و عمدا، به شکلی تحریک‌آمیز، حرف‌هایی می‌زد و ضددیالکتیک معرفی می‌کرد. تعبیر نیچه از دو رانه آپولونی و دیونوسوسی کاملا هگلی است. اما کیرکگور حتی اگر با آدورنو موافق باشد که دیالکتیک تا پیش از آدورنو همواره به کینه مثبت و ایجابی تبدیل شده، یعنی تولید سنتزهای ایجابی. ولی آدورنو دیالکتیک نفی مستمر را پیش کشید. در مورد کیرکگور نیز می‌توان از این جنبه به پروژه او نگریست. از چنین منظری، کیرکگور در کنار مارکس قرار می‌گیرد. طبق روایت‌های رسمی از مارکس، او دیالکتیک هگل را از آسمان مفاهیم محض انتزاعی به زمین مبارزات اقتصادی و روزمره و از نظر برخی مبتذل آورد. مارکس درست از این طریق تنش‌های خاصی را تشدید می‌کند. تجربه تاریخی مارکسیسم نشان می‌دهد بسیاری از مارکسیست‌ها با واقعیت چندان موافق برخورد نمی‌کنند. در حالی که ما از مارکسیسم صحبت می‌کنیم که ساختار اجتماعی را مبتنی بر تضاد و تنش ساختاری معرفی می‌کند. چنین فردی عمدا هر تحلیلی که از واقعیت می‌دهد برای تشدید آن تنش‌ها است. تحلیل دیالکتیکی می‌تواند یک کارآیی از راه‌های تضعیف تنش‌ها و بازمانی نمی‌شود.**

در آن صورت، آیا می‌توان تقابل کیرکگور با هگلی‌های دانمارکی را متناظر تقابل مارکس با هگلی‌های جوان و هگلی‌های راست در نظر گرفت؟

درست است که مارکس و کیرکگور بسیار به هم نزدیک می‌شوند ظاهرا از هم می‌خیزند. یکی از سناریوهای قابل‌تصور این است که دو متفکری که تا این اندازه دیالکتیکی‌اند و فقط پنج سال فاصله مرگ‌شان می‌دارد با نوشته‌های هم آشنا باشند. مارکس پنج سال از کیرکگور کوچک‌تر است. یک سال بعد از آنکه کیرکگور سه کتاب توفانی خود را نوشت مارکس «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» خود را نوشت. چیزی که راه ایدئولوژی و دیونوسوسی کاملا جدا کرد این بود که کیرکگور به‌شدت نسبت به جامعه هگلی است. او به‌شدت بدبین بود و خود را متعهد به دعواهای محلی کرده بود. او می‌خواست در کپنهاگ دعوا را تا آخر پیش ببرد و هیچ کاری به بهار اروپا نداشت. در ۱۸۲۸ که کیرکگور درگیر دعواهای معروف خود با کلیسا و روزنامه‌ها و کاریکاتورهایی بود که او را می‌کشیدند، مبلغی فکردرون مارکس دیگر بین‌المللی شده بود؛ موضع مارکس آن‌قدر جمعی بود که جایی برای آدمی که موشکافانه و زیرسراغ اعتراض‌های درونی خود وجود نداشت. رابطه این‌دو یک رابطه موبیوسی است: اگر کیرکگور زیرا مؤوبیوس حرکت کند در نهایت به عرصه سیاست می‌رسد و آدم در می‌یابیم اضطرابی که از نظر کیرکگور تجربه‌کننده سوژه است همواره مجمعی هست. مارکس هرگز اضطراب نیست غیر از برخود با یک اضطراب برای غلبه بر ترکس ساختاری و نهادینه‌شده؛ اضطراب او ساماندهی به برداشت آدورنو است که «انقلاب چیزی نیست جز الغای ترس». مشخص است که برای غلبه بر ترس باید با مفهوم اضطراب درگیر شویم، چون ترس‌هایی داریم که فقط از طریق انقلاب می‌توان بر آنها غلبه کرد - چیزی که ظاهرا در گفتار کیرکگور غایب است. اگر انقلاب غلبه بر ترس باشد ما نیاز داریم به سوژه‌هایی که همه درگیر اضطراب باشند. این مفهومی است که در کار مارکس وجود ندارد و باید از کیرکگور گرفت. به همین دلیل ادعا می‌کنم کار مارکس و کیرکگور یکی به شرح و دیگری به تلویح با کیست از هگلی‌های جوان شروع می‌شود. مارکس این کار را از طریق ترهای دراریه فیوبرساخ انجام می‌دهد و کیرکگور از طریق بررنکگردن بخشی که در دستگاه هگل می‌گوید هگل می‌تواند مشکل و بازمانی نمی‌شود.

می‌توان بحث را این‌گونه خلاصه کرد که کیرکگور نیروی مطلق ذهن فلسفی هگل است و روی حمله‌آوردن درهم را که با سیستم مواجه هگلی نیست می‌شود. کیرکگور درهم را به رجانی می‌کند.

در این صورت، آیا می‌توان تقابل کیرکگور با هگلی‌های دانمارکی را متناظر تقابل مارکس با هگلی‌های جوان و هگلی‌های راست در نظر گرفت؟

درست است که مارکس و کیرکگور بسیار به هم نزدیک می‌شوند ظاهرا از هم می‌خیزند. یکی از سناریوهای قابل‌تصور این است که دو متفکری که تا این اندازه دیالکتیکی‌اند و فقط پنج سال فاصله مرگ‌شان می‌دارد با نوشته‌های هم آشنا باشند. مارکس پنج سال از کیرکگور کوچک‌تر است. یک سال بعد از آنکه کیرکگور سه کتاب توفانی خود را نوشت مارکس «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» خود را نوشت. چیزی که راه ایدئولوژی و دیونوسوسی کاملا جدا کرد این بود که کیرکگور به‌شدت نسبت به جامعه هگلی است. او به‌شدت بدبین بود و خود را متعهد به دعواهای محلی کرده بود. او می‌خواست در کپنهاگ دعوا را تا آخر پیش ببرد و هیچ کاری به بهار اروپا نداشت. در ۱۸۲۸ که کیرکگور درگیر دعواهای معروف خود با کلیسا و روزنامه‌ها و کاریکاتورهایی بود که او را می‌کشیدند، مبلغی فکردرون مارکس دیگر بین‌المللی شده بود؛ موضع مارکس آن‌قدر جمعی بود که جایی برای آدمی که موشکافانه و زیرسراغ اعتراض‌های درونی خود وجود نداشت. رابطه این‌دو یک رابطه موبیوسی است: اگر کیرکگور زیرا مؤوبیوس حرکت کند در نهایت به عرصه سیاست می‌رسد و آدم در می‌یابیم اضطرابی که از نظر کیرکگور تجربه‌کننده سوژه است همواره مجمعی هست. مارکس هرگز اضطراب نیست غیر از برخود با یک اضطراب برای غلبه بر ترکس ساختاری و نهادینه‌شده؛ اضطراب او ساماندهی به برداشت آدورنو است که «انقلاب چیزی نیست جز الغای ترس». مشخص است که برای غلبه بر ترس باید با مفهوم اضطراب درگیر شویم، چون ترس‌هایی داریم که فقط از طریق انقلاب می‌توان بر آنها غلبه کرد - چیزی که ظاهرا در گفتار کیرکگور غایب است. اگر انقلاب غلبه بر ترس باشد ما نیاز داریم به سوژه‌هایی که همه درگیر اضطراب باشند. این مفهومی است که در کار مارکس وجود ندارد و باید از کیرکگور گرفت. به همین دلیل ادعا می‌کنم کار مارکس و کیرکگور یکی به شرح و دیگری به تلویح با کیست از هگلی‌های جوان شروع می‌شود. مارکس این کار را از طریق ترهای دراریه فیوبرساخ انجام می‌دهد و کیرکگور از طریق بررنکگردن بخشی که در دستگاه هگل می‌گوید هگل می‌تواند مشکل و بازمانی نمی‌شود.

آیا هم مارکس و هم کیرکگور هر دو هگل را به جهت تفکر نظام‌مند نقد نمی‌کردند؟

کیرکگور با به عنوان کسی می‌شناسیم که سوژه را فرد تک‌وتنها ایستاده در بینگاه خداوند تلقی می‌کند. پس در بهترین حالت ممکن است او را لوتر رادیکال بخواند. غرض او از اشاره به پاراودکس هم این است که بگوید لحظه‌هایی وجود دارد که کلیسا هم دست را نمی‌کرد و خودت و خدایت را تنها می‌گذارد. ولی به کمانم اگر منظر فلسفی کیرکگور را بسط دهیم نهایتا چیزی که در کیرکگور فرد (individual) خوانده می‌شود، در فرد لیبرالی نیست بلکه دقیقا تکینگی (singularity) است. در نتیجه درمی‌یابیم کیرکگور حتی در جایی ایستاده که می‌توانیم هگل و مارکس را با هم سرشاخ کنیم. هگل در بحث جزئی (particular) و کلی (universal) می‌گوید کلی‌های پیش از آنکه مفهوم‌های جدید داشته باشیم استعاره‌ها به تعبیر دلوز «بوزوهای فلسفی» داریم. نیچه از همکان برگذشتن از تفکر مفهومی که به نام هگل صورت‌مسئله است گام جدید خود را شروع می‌کند ولی در کار او با «مفاهیم غیرمفهومی» یا استعاره مواجهیم: نوعی هگل که به زبان استعاره‌ها سخن می‌گوید. پس هر سه این چهره‌ها در فضای هگل مبارزه می‌کنند ولی یک هگل را در مقابل هگل دیگری قرار می‌دهند و به او می‌گویند تو قرار نیست فیلسوف دولت یا مشاور اعظم دولت باشی و فلسفه تو نقطه پایان فلسفه با تاریخ باشد.

کیرکگور چگونه از فرد بورژوایی (individual) به فرد تکین (singular) می‌رسد؟

در زمان کیرکگور سه نوع فرد وجود دارد. فرد اول، در فلسفه زیباشناختی، به مفهوم تخیلی فرد است. فردی که فردیت را مدام به تعویق و تعلیق نصیبه است. عملا وقتی از کیرکگور حرف می‌زنیم هویای که در آن نفس می‌کشیم اگزیستیالیسم است. کسی که به اگزیستیالیسم حمله می‌کند باید به کیرکگور حمله کند. چون چاره‌ای نیست و کیرکگور غیراگزیستیالی